**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14021101**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر تحلیل حقیقت انصراف بود که این حقیقت و این تحلیل کمک می‌کند که در جایی که مفاد یک واژه مردد باشد بین اینکه مفاد وضعی کلام هست یا مفاد انصرافی ما بتوانیم تشخیص بدهیم که کدام یک از اینها درست است. در مورد مراد ما از انصراف در این بحث عمدتا انصرافی هست که منشاء ظهور دلیل در یک معنای خاصی می‌شود بدون اینکه به وضع تعینی بینجامد. مرحوم آخوند از کلامشان ۵ جور انصراف استفاده می‌شود، یکی انصراف بدوی، انصرافی که ظهور طبیعت را در بعضی از اصنافش باعث می‌شود. انصرافی که سبب اجمال عنوان می‌شود، انصرافی که سبب وضع تعینی به شکل نقل می‌شود به طوری که آن معنای اصلی مهجور می‌شود، و انصرافی که به نحو وضع تعینی هست و آن معنای اصلی مهجور نمی‌شود و اشتراک لفظی را به دنبال دارد. ما عمدتا آن قسم دوم مد نظرمان در اینجا هست. یک بحث اینجا هست که فرق انصراف بدوی با انصراف مستقر چیست؟ چطور می‌شود که یک انصراف بدوی استقرار می‌یابد؟ یک بحث دیگر این هست که چطور می‌شود که یک دلیلی، یک عنوانی به وضع تعینی نمی‌انجامد ولی ظهورساز هست، یک عنوان مطلقی، یک عنوان طبیعتی وضع تعینی ایجاد نمی‌شود ولی می‌شود ظهورش آن در شکل خاص بشود. اینجا به اجمال اشاره به این است که چطور می‌شود وضع تعینی ایجاد می‌شود اشاره‌اش مفید هست، ما در واقع گاهی اوقات یک عنوانی ولو به جهت تعدد دال و مدلول لفظ موضوع برای یک طبیعتی در بعضی از اصناف آن طبیعت اطلاق می‌شود، فرض این است که این لفظ به مرور زمان در خصوص آن فرد وضع تعینی پیدا می‌کند آن صنف. چطور می‌شود که به این شکل می‌شود؟ مشکل اصلی ما این هست که دال در آن طبیعت مقیده متشکل از لفظ، از تعدد دال ما داریم. ما می‌خواهیم از مثلا کثرت استعمالی که به نحو تعدد دال و مدلول هست نتیجه بگیریم که لفظ انسان بر انسان عالم وضع شده، استعمالاتی که هست انسان بر اصل طبیعت مثلا دلالت دارد آن عالم بر قیدش دلالت دارد، ما می‌خواهیم به مرور زمان بگوییم انسان به تنهایی دال بر انسان عالم است، شبیه همان اشکالی که در بحث، اصل وضع تعینی هست که استعمالاتی که می‌خواهد وضع تعینی ایجاد کند استعمال با قرینه هست، شما می‌خواهید وضع تعینی برای لفظ بی قرینه ایجاد کنید، به تعبیر آقای صدر قرن اکید برای لفظ بی قرینه ایجاد کنید. حالا اینجا بحث قرینه نیست، بحث تعدد دال و مدلول است. تعدد دال و مدلول اصلا دال ما دو شیء است، اصل طبیعت را یک لفظ دلالت دارد، دال بر آن قید چیز دیگری هست، چه شکلی می‌شود که این تعدد دال و مدلول از بین می‌رود، دال ما واحد می‌شود. خب اینجا شبیه همان جواب‌هایی که آنجا در بحث قرینه داده شده اینجا هم مطرح می‌شود و مثلا آقای صدر آنجا یک جوابی که در بحث قرینه مطرح می‌کردند آن این هست که ما یک موقعی یک لفظی که دال بر مجاز هست با یک قرینۀ شخصی مشخص همیشه دال بر مجاز بوده، خب اینجا بین این لفظ و آن معنای مجازی به تنهایی قرن اکید ایجاد نمی‌شود، چون همیشه لفظ همراه با این قرینۀ خاص آن معنای مجازی را به دنبال آورده، ولی اگر لفظ ما به همراه قرائن‌های متنوع دال بر این معنای مجازی باشد، قرینه‌اش یک قرینه نباشد، اینجا بین لفظ و آن معنای مجازی به تنهایی قرن اکید ایجاد می‌شود. چون آن عامل مشترکی که در همۀ این استعمالات وجود دارد آن لفظ ما هست، آن قرینه وحدت شخصی ندارد، عنوان انتزاعی قرینه بر همه‌شان اطلاق می‌شود ولی وحدت شخصی ندارد همین باعث می‌شود که قرن اکید بین این لفظ و آن معنای خاص ایجاد بشود. خب مثلا شبیه، حالا درست یا نادرست آنجا بحث‌هایش را کردیم، شبیه همین بحث‌ها هم اینجا ممکن است بگوییم هست، آن این است که یک موقعی ما تعدد دال و مدلول، دالی که ضمیمۀ دال بر قید، دال بر تقیید یک موقعی یک شیء وحدانی است، یک دال واحدی هست خب اینجا قرن اکید بین لفظ دال بر طبیعت و معنای طبیعت مقیده ایجاد نمی‌شود، ولی چون دال دیگرش متنوع است، در جمله‌های مختلف دال‌های مختلف وجود دارد این منشاء می‌شود که بین خود آن لفظ و آن معنا قرن اکید ایجاد بشود چون آن دال دیگرش یک دال متنوعی، متبادل است، یعنی تغییر می‌کند، آن چیزی که در تمام استعمالات مشترک هستند مثلا لفظ انسان در استعمال اول با یک قرینه‌ای دال بر انسان عالم است، در استعمال دیگر با قرینۀ دیگر، در استعمال سوم با قرینۀ سوم. همینجور با استعمال، در استعمالات مختلف با، قرینه تعبیر نکنم، با انضمام دوال دیگری آن معنای انسان عالم را دلالت می‌کند.

**شاگرد:** دال همیشه عالم است دیگر، یعنی همیشه

**استاد:** مدلول آن نه دال. دال چیزهای مختلف ممکن است باشد. مثلا اینجا یک شخصی تحلیل بکنیم که چون متنوع هست این باعث می‌شود که همین. ولی من تصور می‌کنم این شبیه آن جواب اینجا هم می‌شود شخصی بدهد. حالا ما آنجا هم ان قلت و قلت‌هایی داشتیم نمی‌خواهم وارد آن ان قلت و قلت‌ها بشوم. من تصورم این هست که در بحث اینکه طبیعتی که به معنا، لفظ طبیعتی که برای اصل طبیعت هست این که وضع تعینی پیدا کند برای یک افراد خاصی یک نکتۀ دیگری هست که آن نکته، این بحث را از آنجا متمایز می‌کند، آن این است که نوعا استعمال طبیعت در فرد خاص به جهت تناسبات حکم و موضوع، دال دیگرش تناسبات حکم و موضوع هست که منشأ می‌شود که سکوت متکلم آن قید دیگر کلام را افاده کند، سکوت و تناسبات حکم و موضوع اینها دوال لفظی نیستند، یا اصلا دال معنوی هستند مثل تناسبات حکم و موضوع، یا عدمی هستند، مثل سکوت. و در اینجاهایی که دال ما معنوی باشد یا دال ما سلبی باشد، عدمی باشد خیلی وقت‌ها آن دخالت دال دیگر مغفول عنه واقع می‌شود به طوری‌که دلالت به آن جزء اثباتی قضیه نسبت داده می‌شود، من یک موقعی بحث را دنبال می‌کردم که ما آیات قرآنی نوعا عمومات و اطلاقاتشان دلالتشان بر استیعاب به عمومیت لفظی یا اطلاق لفظی نیست، به اطلاق مقامی مجموع ادله است که خب در جای خودش بحثش را می‌کردیم که آیات قرآن در مقام بیان استثناءها و تبصره‌ها نیست در نتیجه دلالت بر اینکه تبصره ندارد آن دلالتش نیازمند به این هست که در ادلۀ دیگر تبصره و استثناء ذکر نشده باشد. خب اینجا یک اشکالی مطرح بود که در روایات ما به آیات قرآن تمسک شده مثلا این مورد مصداق این آیه است، برای اثبات مطالب به آیات قرآن تمسک شده به اطلاق آیات قرآن تمسک شده، این چه شکلی است که شما می‌گویید نمی‌شود به آیات قرآن تمسک کرد. فرض کنید برای اثبات اینکه طلاق عبد باطل است امام علیه السلام استدلال می‌کند عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و الطلاق شیءٌ. به قیاس شکل اوّل تشکیل می‌دهد. العبد لا یقدر علی الشیء و الطلاق شیء فلعقد لا یقدر علی الطلاق. یک چیزی شبیه قیاس شکل اوّل امام علیه السلام تشکیل می‌دهد. این باید عمومیت استفاده بشود و الا عمومیت استفاده نشود که این قیاس منتج نیست. خب ما آنجا می‌گفتیم که ولو دال بر عمومیت آیۀ قرآن به تنهایی نیست، آیۀ قرآن به ضمیمۀ عدم وجود استثناء در روایات دال هست، ولی چون آن جنبۀ عدمی دارد خیلی وقت‌ها علتی که یک جزئش وجودی هست، یک جزئش عدمی هست معلول را به جزء وجودی نسبت داده می‌شود، یعنی جزء وجودی حضورش در ذهن مخاطبین روشن‌تر و برجسته‌تر هست و همین باعث می‌شود که معلول را به آن جزء وجودی نسبت بدهیم. اینجا هم همین است چون جزء وجودی علت برجسته‌تر هست همین برجستگی باعث می‌شود که کم کم از آن جزء دیگر غفلت می‌شود و آن غالبیتی که دلالت لفظ بر معنا به تبع آن غالبیت هست و در آن، به آن شکل صورت می‌گیرد بین لفظ به تنهایی و معنا ایجاد بشود، حالا اینکه کجا آن معنای اصلی مهجور می‌شود و جنبۀ نقل صورت می‌گیرد و کجا آن معنای اصلی هنوز هست، جنبۀ اشتراک لفظی پیدا می‌کند اینها خب بحث‌هایی هست که باید در جای خودش بحث بشود.

من نکته‌ای که اینجا می‌خواهم رویش تاکید کنم این نکته است که خب چطور می‌شود که یک کثرت استعمال به وضع تعینی نمی‌انجامد، ولی ظهور دلیل را هم خراب می‌کند، ظهور دلیل را هم تغییر می‌دهد، این چه تحلیلی داریم؟ یعنی ببینید یک موقعی انصراف بدوی است خب فرق بین انصراف بدوی و انصرافی که وضع تعینی می‌آورد راحت است، آن انصراف بدوی است تغییری در مفاد کلام ایجاد نمی‌کند، ولی بحث این است که این انصراف، انصراف مستقری هست، ظهور کلام را هم تغییر داده، این چطور می‌شود که کثرت استعمال مثلا که انصراف آور هست چطور ظهور را تغییر داده ولی وضع تعینی ایجاد نکرده. به نظر می‌رسد که فارق بین انصراف ظهورساز با انصرافی که وضع تعینی ایجاد می‌کند در این هست که آن تعدد دال و مدلولی که منشاء ظهور هست آن تعدد دال و مدلول در انصراف ظهورساز هنوز حضور دارد. اینجور نیست که مغفول عنه باشد و حضورش وجود دارد، یعنی به این معنا، حالا یک نکته‌ای را اینجا قبل از اینکه این بحث را بخواهم بازترش کنم اشاره کنم مفید هست، آن این است که آقایان در منشاء انصراف دو تا احتمال مطرح هست که انصراف ناشی از غلبۀ وجودی ممکن است باشد، کثرت وجودی ممکن است باشد، یا کثرت استعمال ممکن است باشد. اینها تأثیرشان چی است؟ ما قبلا این را توضیح می‌دادیم که ببینید یک موقعی ما می‌گوییم انسان منصرف هست، مثلا عالم منصرف هست به عالم عامل به علم خود، عالم انصراف دارد به عالم عامل. این به چه جهت همچین انصرافی را مدعی می‌شویم؟ گاهی اوقات ممکن است بگوییم چون عالم‌ها معمولا به علم خودشان عمل می‌کنند غلبۀ وجودی دارد آن لفظ عالم دال بر معنای عالم است ولی چون بین معنای عالم و عالم عامل ملازمۀ غالبیه وجود دارد لفظ عالم وقتی گفته می‌شود عالم عامل به ذهن خطور داده می‌شود، البته به توصیف آن دلالت عالم بر خود معنای عالم، چون معنای عالم و معنای عالم عامل با همدیگر یک نوع ملازمۀ غالبیه دارند لفظ دال بر احد الملازمین به نحوی از انحاء دال بر ملازمۀ دیگر هم خواهد بود. یک چیزی شبیه ارتباط معنوی بین معناها منشاء این دلالت می‌شود، این یک جور هست.

یک جور هست نه که این غلبۀ وجودی به این شکل هست. ولی غلبۀ استعمالی این هست که، چون غلبۀ استعمالی از باب تعدد دال و مدلول است، ما هر وقت فرض کنید لفظ عالم را به کار بردیم در کنار عالم یک قرینه‌ای، یک دال دیگری بر عامل بودن آن عالم هم وجود داشته، آن دال دیگر. بنابراین این عالم اشاره، چون همیشه با آن دال دیگر همراه بوده، همین که من لفظ عالم را به کار می‌برم آن دال دیگر هم به ذهن مخاطب می‌آید، ولو آن دال دیگر، آن دال دیگر دال بر، یک چیزی شبیه تقدیر لفظی، تقدیر لفظی این هست که ما یک لفظ را ذکر نمی‌کنیم، اکتفا می‌کنیم به اینکه یک لفظ دیگری لفظ مورد نظر ما را به ذهن مخاطب منتقل می‌کند، اینجا هم دال دوم را ما نمی‌آوریم، اکتفا می‌کنیم به اینکه دال اوّل، دال دوم را به ذهن مخاطب اخطار می‌دهد، اینجوری ممکن است شخصی تصویر قضیه را بکند.

واقعیت امر این است که این دال دیگری که دلالت بر قید می‌کند آن دال دیگر دال لفظی است یا یک دال معنوی یا دال سکوتی امثال اینهاست؟ من تصور می‌کنم در بحث‌های انصراف آن کثرت استعمالی که منشأ انصراف می‌شود نوعا کثرت استعمال به وسیلۀ تعدد دال و مدلولی هست که دال دومش یا دال معنوی است یا دال سکوتی است، نه دال لفظی که از باب تقدیر لفظی باشد، اینکه عرض کردم شبیه تقدیر لفظی، چون نوعا اینجور نیست که ما هر وقت عالم گفته باشیم یک عامل هم کنارش گذاشته باشیم تا با شنیدن لفظ عالم، عالم هم به ذهن ما خطور کند بنابراین ما اکتفا کنیم به لفظ عالم برای اخطار لفظ عامل به ذهن مخاطب، نه، آن دال دیگر نوعا دال معنوی هست و نه دال لفظی و اینها. و من فکر می‌کنم که این تناسبات حکم و موضوع و این تعدد دال و مدلول باید وجود داشته باشد، اینجور نیست که این تعدد دال و مدلول دیگر وجود ندارد، یعنی در واقع علتی که لفظ منصرف می‌شود به آن معنای خاص اینجور نیست که، حتی به یک معنا کثرت استعمال هم نمی‌خواهد، یعنی آن چیزی که منشاء دلالت هست در بحث اصلا کثرت استعمال نیست، بحث به اصطلاح تناسبات حکم و موضوع هست و تناسبات حکم و موضوع درش اصلا کثرت استعمال دخالت ندارد، اینکه ما تصویر بکنیم که کثرت استعمال منشاء شده که است لفظ انسان به تنهایی بر انسان عالم مثلا دلالت کند، لفظ عالم بر عالم عامل دلالت کند، نه لفظ عالم بر عالم عامل دلالت نمی‌کند، باز هم تعدد دال و مدلول هست انصراف هم در همان قالب تعدد دال و مدلول باقی می‌ماند، اصلا نیاز نیست که ما بحث تعدد، به اصطلاح کثرت استعمال را اینجا مطرح کنیم. کثرت استعمال برای این است که آن دال دیگر حذف بشود، یعنی آن اثری که به وسیلۀ مجموع دو تا دال ایجاد می‌شود به یک دلیلش نسبت داده بشود، کثرت استعمال در آنجاست، ولی در جایی که ما می‌خواهیم انصراف را ایجاد کنیم و نمی‌خواهیم وضع تعینی ایجاد کنیم به نظر می‌رسد اصلا ما نیازی به کثرت استعمال نداریم، و در مثال‌هایی هم که ما برای انصراف داریم هیچکدام از این مثال‌ها اصلا بحث کثرت استعمال نیست، نفس انصراف، نفس تناسبات حکم و موضوع بدون کثرت استعمال خودش مطلب را می‌رساند. حالا من یک سری مثال‌هایی برای، بعضی مثال‌ها اینجا می‌خواهم ذکر کنم و این مثال‌ها را توجه بفرمایید تحلیل کنیم که آیا در این مثال‌ها برای اینکه ما این تناسب، معنای خاصی که از این عبارت‌ها استفاده می‌شود نیازمند به کثرت استعمال هست؟

**شاگرد:** تناسب از استعمال هیچ وقت کثرت استعمال نشأت نمی‌گیرد؟

**استاد:** نه، تناسبات حکم و موضوع ربطی به کثرت استعمال ندارد. تناسبات حکم و موضوع اصلا هیچ ارتباطی به کثرت استعمال ندارد.

**شاگرد:** کثرت می‌تواند کاشف از تناسب باشد

**استاد:** نه حالا اجازه بدهید. حالا یک سری مثال‌هایی را من عرض بکنم، ما عرض کردیم تناسبات حکم و موضوع ناظر به ملاکات احکام است، ولو از درک اجمالی ملاک تناسب حکم و موضوع ایجاد می‌شود. همین که این حکم خاص ما ملاکش به گونه‌ای باشد که متناسب با این قید خاص باشد همین مقدار کافی است، لازم نیست احکام عدیده اینجا مطرح باشد، مثال‌های متنوع، اصلا به این چیزها ربطی ندارد، خود همین حکمی که اینجا وجود دارد کافی است. فرض کنید ما مثال معروف انصراف که می‌گوییم المریض یجوز له الافطار فی شهر رمضان، این آیا باید کلمۀ مریض بر مریضی که روزه برایش ضرر دارد یا ندارد بر این کثرت استعمال داشته باشد؟ نه، چون خود همین دلیل ظهور دارد در مقام امتنان است، در مقام ترخیص است، و در مقام یک نوع تسهیل امر بر مکلف است این تسهیل امر بر مکلف اقتضاء می‌کند بر اینکه المریض الذی یضر به الصوم، یا لا اقل المریض الذی ینفع له الصوم، یا مریضی که روزه هیچ اثری در راحتی و آسایشش نداشته باشد او را در بر نگیرد. این اصلا لازم نیست مثال دیگری ما جای پایش را وسط بکشیم، همین مثال خاص کافی است، چون نکته‌اش ربطی به کثرت استعمال اینها اصلا ندارد، کثرت استعمال اینجا، نه کثرت استعمال، حالا در مورد آن کثرت وجود نکته‌ای هست من این را بعد عرض می‌کنم، در مورد کثرت وجود ممکن است کثرت وجود دخالت دارد، ولی کثرت استعمال نه، آن حالا نکته‌ای هست بعد عرض می‌کنم.

**شاگرد:** انصراف این مثال چی بود؟

**استاد:** انصراف مریض در بحث المریض لا یجب علیه الصوم از مریضی که روزه برایش خوب است، او را در بر نمی‌گیرد. یا مریضی که روزه و افطار برایش علی السویه است، هیچ سختی ندارد. حالا به تناسبات، در پرانتز بگویم خدا رحمت کند مرحوم آقای بهجت را یک کسی از قول علی آقای بهجت نقل می‌کرد می‌گفتش که آقای دانش آشتیانی آمده بود دیدن پدر من، مرحوم آقای دانش موقعی که مرحوم شدند نزدیک ۱۰۰ سالشان بود، حالا این موقع شاید ۹۰ سالشان بوده و خیلی. می‌گفت آمده بود رفت دیدن و آمد، گفت آقایتان از من پرسید که شما روزه می‌گیرد؟ گفتم نه دیگر ما شیخ و شیخه هستیم و اینها و، ایشان گفت نه بگیرید خیلی خوب است و امثال اینها، آقایتان مثل اینکه شیخ و شیخه را در حال حیات مستثنی نمی‌دانند، حالا اینجا من این را به آقای محفوظی هم که صحبت بود که رئیس دفتر آقای بهجت بود. آقای محفوظی می‌گفتند که آقای بهجت اصلا روزه برایش سخت نبود، دائم الصوم بود، فقط یکی دو سال آخر چون دکتر گفته بود یک سری قرص‌هایی باید بخورند روزه نمی‌گرفتند به خاطر آن قرص‌ها که آب باید می‌خوردند و این قرص‌ها باید می‌خوردند اینها، و الا این چیزهای آخر هم اصلا غذا نمی‌خوردند، گاهی ۲، ۳ روز یک بار غذا می‌خوردند. خب کسی که اینجور باشد اصلا روزه برایش زجر نیست، حالا کسانی که روزه گرفتن برایشان سخت نیست خیلی فرق دارد با افراد عادی دیگر. غرضم این هست که آن چیزی که منشاء انصراف می‌شود کثرت استعمال اصلا درش دخالت ندارد، این تناسب حکم و موضوع است، بله یک نکته‌ای هست آن این است که به نظر می‌رسد که، حالا ۲، ۳ تا مثال دیگر هست مثال‌ها را الآن نمی‌رسم فردا آن مثال‌ها را عرض می‌کنم می‌خواهم این بحثم را تطبیق بدهم. یک نکته‌ای که اینجا هست آن این است که انصراف عرض کردیم به برکت تناسبات حکم و موضوع است. تناسبات حکم و موضوع سبب می‌شود که سکوت دال بر یک قیدی بشود، به نظر می‌رسد که آن قیدی که سکوت عرفا می‌تواند بر آن دلالت کند باید یک قید غالبی باشد، فرض کنید که ما مجرد اینکه تناسب دارد که مثلا فلان حکم برای یک درصد مردم ثابت شده باشد، این کافی نیست برای اینکه،‌ فرض کنید ما می‌گوییم الانسان یجوز اتباعه، مراد ما از انسان می‌گوییم مراد انسان معصوم است، الانسان یجوز العمل بقوله، مراد ما از انسان، انسان معصوم است، خب این یجوز اتباعه بگوییم این عقلا طرف معصوم نباشد که نمی‌شود، ولی با وجودی که این تناسبات حکم و موضوع اقتضاء می‌کند که قید معصومیت در اینجا وجود داشته باشد ولی کافی نیست سکوت برای افهام قید معصوم، باید قید قیدی باشد که متعارف باشد، یعنی اکثر افراد آن طبیعت مشتمل بر این قید باشند، یا خود قید طبیعی انسان، خود قید عادی را انسان مقدر بگیرد، یا اینکه قیدی باشد که به حمل شایع متعارف باشد، و الا قیدی که یک درصد انسان‌ها آن قید را دارا باشند، با این حال ما بخواهیم با سکوت برای افهام آن قید یک ؟؟؟ عرفی نیست، به نظر می‌رسد که نفس تناسبات حکم و موضوع و سکوت منشاء نمی‌شود که هر قیدی را ما بخواهیم به وسیلۀ سکوت افهام کنیم، قید غالبی، قید متعارف، اینجور چیزها، قیدی که یا خود قید متعارف یا ما به حمل شایع متعارف، او را می‌تواند دلالت کند. روی همین جهت من تصورم این هست که انصراف اصلا مربوط به کثرت وجود است، یعنی این مطلبی که شایع شده می‌گویند که کثرت استعمال دخالت دارد، کثرت وجود دخالت ندارد دقیقا برعکسش را می‌خواهم عرض بکنم. کثرت وجود دخالت و کثرت استعمال هیچ دخالت ندارد، البته کثرت وجود به تنهایی کافی نیست، کثرت وجود در جایی که تناسبات حکم و موضوع اقتضاء کند این قید را به درد می‌خورد، این را حاج آقا مفصل مطرح کردند که هیچ وقت اینکه می‌گویند که شیء منصرف به غالب است تا تناسبات حکم و موضوع نباشد انصراف به غالب معنا ندارد، توضیحش را مفصل در آن، نمی‌خواهم وارد آن مطالب بشوم.

**شاگرد:** استاد دانشگاهی که در مورد شیر اسب مثلا دارد یک چند روز بسط می‌دهد شایع هم نیست امروز می‌آید می‌گوید.

**استاد:** شایع در آنجا هست، شایع ولو در آن محیط خاصی است. شایع ولو در محیط تخاطب، شایع لازم نیست شایع عام باشد.

**شاگرد:** آن استعمالات کثیره است.

**استاد:** نه، بحث استعمالات نیست.

**شاگرد:** اصل و قاعده‌ای که ندارند

**استاد:** نه ولو

**شاگرد:** جزء العله هم می‌خواهید بگویید نمی‌تواند باشد؟

**استاد:** نه، ببینید، صبر کنید. این مطلب را اشاره کردم که گاهی اوقات به دلیل تکرر استعمال، بحث کثرت استعمال احیانا منشأ آن تقدیر لفظی می‌شود، یعنی آن دال دیگری که اینجا وجود دارد کأنّ آن دال را ما ذکر نمی‌کنیم، آن کم است، من عرضم این هست که در نوع موارد انصراف به جهت تناسبات حکم و موضوع هست، احیانا در موارد اندکی انصراف به جهت اینکه کأنّ دال دیگر مقدر هست و حقیقت انصراف را ما از سنخ تقدیر لفظی و تقدیر دال دوم می‌گیریم این وجود دارد، ولی عرض کردم نوعا اینجور نیست، نمی‌خواهم انکار کنم که هیچ چیزی نیست، ولی عرض من این هست که آن چیزی که متعارفا منشأ انصراف می‌شود تناسبات حکم و موضوع است، انصرافاتی که معمولا، حالا یک مورد خاصی به خاطر یک ویژگی‌های خاصی وجود داشته باشد که ما هر وقت از مثلا اسب صحبت می‌کنیم یک اسب خاصی را مرادمان هست، یعنی در کنار واژۀ اسب دال بر خصوصیت آن اسب را هم ما به کار بردیم به طوری که وقتی لفظ اسب را گفتیم آن دال دیگر هم به به ذهن مخاطبین می‌آید، نمی‌خواهم انکار کنم که هیچ وجود ندارد، بحث من چیز متعارفش است، می‌خواهم بگویم در متعارف موارد در اکثریت موارد آن چیزی که منشأ انصراف می‌شود تناسبات حکم و موضوع است و در تناسبات حکم و موضوع در این موضوع می‌گویم، در جایی که انصراف ناشی از تناسبات حکم و موضوع باشد اینجا کثرت استعمال دخالت ندارد، یعنی ما دو جور استعمال داریم، انصراف ناشی از تناسبات حکم و موضوع، انصراف ناشی از کثرت استعمال، اکثریت انصراف‌ها انصراف ناشی از تناسبات حکم و موضوع است، در انصراف ناشی از تناسبات حکم و موضوع که اکثریت انصراف‌ها را تشکیل می‌دهد کثرت استعمال دخالت ندارد، عرض ما این است. حالا مثال‌های دیگری که اینجا هست، نوع مثال‌هایی که در فقه به عنوان مثال انصراف زده می‌شود، مثال‌ها را شما در ذهنتان مرور کنید، من بعضی مثال‌هایی که اینجاها دیدم که به عنوان مثال انصراف زده شده اینها را ذکر می‌کنم تا خودتان ببینید که اینها انصرافات بحث‌های تناسبات حکم و موضوع انصراف را ایجاد کرده نه بحث، آن تحلیلی که ما در مورد کثرت استعمال و امثال اینها داریم آن تحلیل از جهت عقلی معقول هست، ولی خارجا تحقق خارجی‌اش بسیار کم هست.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد